حسین واله از مواجهه تاریخی غرب با ایران می‌گوید

نیروهای خارجی، مخالف دولت و جامعه قوی در ایران هستند

طبقه متوسط در ایران نگاه خوش بینانه‌ای به دخالت‌های خارجی ندارد

مرتضی گل پور
خبرنگار

در تاریخ جمهوری اسلامی تأثیر غرب در فرآیندهای توسعه ایران مثبت نبود، چه بسا مخرب هم بوده است. چند مثال بارز و آشکار در این زمینه وجود دارد؛ اعمال تحریم‌های داماتو در دولت کلینتون علیه ایران، محور شرارت خواندن ایران در دوره بوش، آن هم زمانی که ایران دیدگاه گفت‌وگوی تمدن‌ها را مطرح کرده بود و این آخری، خروج ترامپ از توافق برجام که به اذعان همه طرف‌ها، ایران همه تعهدات خود را اجرا کرده بود. مسأله اینجا است که این تأثیر مخرب و آسیب زا، حتی پیش از جمهوری اسلامی هم وجود داشته است. از دوره قاجار تا امروز، قدرت‌های بزرگ خارجی، اعم از روسیه، انگلستان و بعدها امریکا، هرگاه در مناسبات داخلی ما مداخله کرده‌اند، نتیجه‌ای جز تضعیف جامعه ایرانی و توقف فرآیند داخلی توسعه نداشته‌اند. برپایه چنین تجربه‌های تاریخی است که امروز جامعه شناسان و نظریه پردازان ایرانی معتقدند طبقه متوسط و چه بسا سایر طبقات و گروه‌های اجتماعی، دیدگاه مثبتی نسبت به غرب ندارند. حسین واله، استاد دانشگاه شهید بهشتی از جمله اینها است که معتقد است اساساً غرب، نه وجود دولت قوی را در ایران می پسندد، نه بودن جامعه‌ای قوی را. زیرا این دو، به مثابه سدی مقابل مداخلات مخرب این قدرت‌ها عمل خواهند کرد. به همین دلیل است که قاطبه جامعه ایرانی نیز پس از تجربه‌های تاریخی چه بسا مخرب، دیدگاه مثبتی نسبت به غرب و مداخلات آن ندارد. در گفت و گو با حسین واله، نقش غرب در تاریخ ما بازخوانی شد که در ادامه می خوانید.

■ دکتر تقی آزاد ارمکی معتقد است که بعد از خروج یکجانبه امریکا از برجام، دیدگاه طبقه متوسط درباره نقش غرب در فرآیند توسعه و رشد اقتصادی ایران دگرگون شد. او معتقد است اگر طبقه متوسط تا پیش از این، نسبت به این نقش خوشبین بود، حالا نگاه منفی پیدا کرده است. شما هم در گفت‌وگوی پیشین با ما، ایده‌ای را درباره تأثیر منفی مداخلات غرب بر مناسبات درونی و تحولات تاریخی ایران مطرح کردید. امروز آیا ایده دکتر آزاد ارمکی را تأیید می‌کنید؟

درباره دیدگاه طبقه متوسط نسبت به غرب نظرسنجی مدونی در اختیار ندارم. اما حدس قوی می‌زنم که این گزارش پر بیراه نباشد. از این باب که در حد ارتباطات شخصی با کسانی که اهل فکر و نظر هستند، می‌بینم که چنین توجه و نگاهی کم و بیش شکل گرفته است. در گذشته نزدیک، وضعیت اجتماعی ما به این صورت بود که میان مضمون افکارعمومی در شهرهای مختلف در حاشیه و مرکز تفاوت چندانی وجود نداشت. بنابراین می‌توان گفت در دهه‌های اخیر، چه قبل از انقلاب، چه پس‌از انقلاب؛ در دوران جنگ و پس‌از آن، جامعه ایران شاهد نحوه مواجهه دولت‌های بزرگ با ایران بوده است. از این‌رو بعید نیست که چنین دیدگاه منفی نسبت به غرب در ایران قوت گرفته باشد.

■ می‌خواهیم یک بررسی تاریخی داشته باشیم. نقش انگلستان در مناسبات داخلی ما از اواخر دوره قاجار قوی‌تر می‌شود و پس از ۲۸ مرداد ۳۲ هم شاهد چنین نقش آفرینی از سوی امریکا هستیم. به باور شما، حضور غرب در مناسبات داخلی ایران چگونه کاتالیزوری بوده است؟ با پویش‌های تاریخی و ملی ما همراستا بود یا اینکه سعی شد این تلاش‌های ملی را هدایت، کنترل یا اساساً خفه کنند؟

برای پاسخ به این سؤال ابتدا باید برخی ترم‌های تئوریک را تشریح کرد. من با برخی پیش فرض‌ها درباره ارتباط ایران با جهان خارج موافق نیستم و معتقدم این پیش فرض‌ها مبتنی بر اغتشاش‌های مفهومی است. به‌طور اجمال می‌توانم بگویم که از اوان مشروطیت، نیروی خارجی نقش بسیار پررنگی در ایران پیدا کرد. این مسأله منحصر به انگلیسی‌ها هم نیست، روسیه و حتی عثمانی نیز در مسائل سیاست داخلی ایران دخالت می‌کردند. یک بررسی ساده نشان خواهد داد که این مداخلات بسیار بیشتر از آنکه اثر مثبت داشته باشد، زیانبار بوده و اثر منفی گذاشته است. این قضاوت در سطح است. بررسی عمیق‌تر این مسأله نیازمند برخورداری از نگاهی واقعگرایانه‌تر است. وقتی مداخلات خارجی مطرح شود، ابتدا با دیدگاه توطئه گرایانه مواجه می‌شویم؛ دیدگاهی که فرض می‌کند جامعه‌ای یا دولت‌هایی همه وقت و انرژی خود را صرف ایجاد مشکلات برای ما می‌کنند و علی الدوام در حال طراحی و اجرای توطئه هستند. مظفر بقایی، رئیس حزب زحمتکشان درباره خاندان پهلوی می‌گوید که آنان نسبت به جریان‌های داخلی درون کشور تصور می‌کردند که همه چیز به‌دست انگلیسی‌ها کنترل می‌شود. من این نگاه توطئه انگارانه را کلیشه‌ای می‌دانم و معتقدم باید واقعگرایانه و آسیب شناسانه به مسأله نگاه کرد. به عقیده من وقتی در عرصه سیاسی، اجتماعی یا بین‌المللی، اتفاقی می‌افتد، این اتفاق علل واقعی عینی مشخص دارد که ممکن است ما آنها را پیدا نکنیم، اما این علت‌ها وجود دارند. از این نظر، می‌توان این‌طور گفت که هم آن مداخلات در فرآیندهای داخلی ما و هم تأثیرپذیری ما از آن مداخلات، دلایل بسیار مهم دارند. باید بررسی کرد که علت و ریشه آنها چیست و به چه دلایلی ایران تحت تأثیر آن قرار می‌گرفته است؟ اگر این‌طور به مسأله نگاه کنیم، پاسخ سؤال شما قدری پیچیده‌تر خواهد بود.

■ بنابراین ادامه بحث را از همین جا دنبال کنیم. زمینه‌های حضور یا نقش آفرینی قدرت‌های خارجی در ایران چه بود؟ ضعف اقتصاد، ضعف ساختار مرکزی قدرت بوده، یا ضعف فرهنگی و اجتماعی ما؟ چه عاملی باعث شد که روسیه، عثمانی و انگلستان در ایران شروع به یارگیری و مداخله کردند تا فرآیندهای سیاسی ما را به نفع خود هدایت کنند؟

به باور من، مداخلات نیروهای خارجی در ایران، هم زمینه‌ها و هم علل خود را دارد. درباره علل، می‌توان گفت که از یک نگاه کلی، طبیعی است که این مداخلات رخ دهد. به این معنی که از زمان وقوع انقلاب صنعتی در غرب، الگوی تولید ثروت و به‌دنبال آن مناسبات مبتنی بر توزیع و مناسبات اجتماعی و نیز روابط بین‌الملل به‌صورت ریشه‌ای تغییر کرد. کشورها یا ملت‌هایی که به فناوری مدرن دست یافته بودند، به توانایی غیرقابل مقایسه‌ای در تولید ارزش افزوده دست یافتند. صنعت هم به دو چیز اساسی یعنی موادخام مانند انرژی و بازار مصرف نیاز داشت. از اینجا استعمار کلید خورد. جوامعی که هنوز فرآیند صنعتی شدن را طی نکرده و با روش سنتی سیر می‌کردند، تاب مقاومت در برابر این نیروی تازه نفس را نداشتند، در نتیجه به‌طور طبیعی توازن قوا به هم خورد و در این حالت، دولتی که قدرت بیشتری داشت، دخالت و سعی می‌کرد به هر نحوی بر دولت‌ها و جوامع دیگر تسلط پیدا کند. این فرآیند نه فقط در ایران، بلکه در هند، آسیا و آفریقا هم دیده می‌شود. ما هم به نوبه خود با این مسائل درگیر بودیم، اما مسأله ما یک تفاوت عمده با دیگران داشت و آن تفاوت از موقعیت ژئوپلتیک ایران ناشی می‌شد. زیرا ایران دروازه غرب جغرافیایی و آسیا است. این موقعیت انگیزه بیشتری برای دولت‌های بیرونی ایجاد می‌کرد تا این منطقه را در کنترل خود نگه دارند. در کنار این علل طبیعی زمینه‌هایی هم وجود داشت که به تعبیری، هنوز هم وجود دارد. زمینه عمده این واقعیت است که ایران در فاصله صفویه تا قاجاریه دستخوش یک واگشت و بحران‌های بسیار اقتصادی، علمی و فرهنگی شد تا جایی که در دوره قاجار گرفتار بدترین بحران‌ها شد. به این دلایل ایران از قافله تحول علمی و فناوری و در نتیجه از قافله رقابتگران در تولید اقتصادی به‌طور کلی عقب ماند. این فرآیند تا اواخر دوران ناصرالدین شاه ادامه یافت و در این دوره بود که آرام آرام کسانی متوجه شدند دنیای دیگری هست و جاهای دیگری از دنیا اتفاقات دیگری رخ داده است. در این دوره امیرکبیر را داریم که برای جبران این عقب ماندگی تلاش‌هایی انجام می‌دهد. در کنار مشکلات ناشی از عقب افتادگی علمی و فناوری و اقتصادی، به‌نظر می‌آید یکی از زمینه‌های بسیار مؤثر قدرت گرفتن و نفوذ خارجی‌ها در ایران، فقدان دولت مدرن است؛ یعنی یک حکومت یکپارچه ملی که مثلاً در چارچوب پیمان وستفالی بتواند در سرزمین‌های خود اعمال حاکمیت کند. در اغلب دوران قاجار شاهد یک نوع ملوک الطوایفی بسیار عقب افتاده و مغشوش هستیم. در این دوران اسم پادشاه را داریم، اما پادشاه واقعی نداریم. کشور واقعی و حکومت یکپارچه نداریم چه رسد به اینکه یک امپراطوری داشته باشیم. بنابراین فقدان یک دولت متمرکز و یکپارچه و به جای آن انتشار قدرت متکی به عشایر و اقوام در مناطق مختلف، خلأی ایجاد کرد که هر کسی، از جمله خارجی‌ها می‌توانست از این خلأ استفاده کند.

■ می‌دانیم که در این مداخلات، روسیه تزاری بخش‌های زیادی را از ایران جدا کرد، انگلستان هم نقش زیادی در جدایی افغانستان از ایران داشت. با این ملاحظات، برخی معتقدند غرب یا قدرت‌های مسلط آن زمان، حاضر بودند تا پای نابودی کلیت ایران پیش بروند تا منافع خود را حفظ کنند. دیدگاه شما چیست؟

به باور من تصوری که ما امروز از دولت‌های غربی مانند انگلستان و امریکا داریم، با تصوری که آنان از خودشان دارند، یا حتی با تصوری که مثلاً ۱۰۰ سال پیش ایرانیان از آنان داشتند و نیز تصوری که ۱۰۰ سال پیش این دولت‌ها از خودشان داشتند، بسیار با هم تفاوت دارد. ضمن اینکه باید روشن کنیم که ما عموماً واژه غرب را به سه معنای متفاوت به‌کار می‌بریم که گاهی با هم مغشوش می‌شوند. گاهی منظور ما از غرب، غرب تمدنی است؛ یعنی بخشی از جهان که از قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی با انقلاب صنعتی تغییر مسیر داد و مدل جدیدی از زندگی را ساخت. در این تعریف، غرب شامل ژاپن و روسیه هم می‌شود. گاهی منظور ما از غرب، غرب سیاسی است که ناظر به دوره جنگ سرد است، یعنی از میانه جنگ جهانی دوم تا دهه ۸۰ قرن گذشته که شاهد یک بلوک‌بندی در قدرت‌های جهانی هستیم که در اینجا، منظور از غرب، اردوگاه سرمایه‌داری است. گاهی منظور ما از غرب، غرب جغرافیایی است، یعنی کشورهایی در غرب ما قرار دارند که ترکیه جزو غرب جغرافیایی ما است، اما غرب تمدنی و سیاسی ما محسوب نمی‌شود. این تفکیک از این‌رو ضروری است که در بررسی برخوردهای دوره قاجار یا بویژه از دوره مشروطه، باید مشخص شود که منظور ما از غرب چیست. معتقدم منظور ما از غرب باید غرب تمدنی باشد، یعنی جهان صنعتی که به تاخت به‌سمت صنعت پیش می‌رفت. در این معنی، کشورهایی مانند انگلستان، روسیه، ژاپن، فرانسه و امریکا به‌عنوان غرب تمدنی، با گسترش صنعت، نیازمند منابع، نیروی انسانی و بازار بودند و برای تأمین اینها نیز به‌دنبال مناطق نفوذ رفتند. زیرا اگر بازاری برای محصولات‌شان پیدا نمی‌شد نه تنها به‌دلیل انباشت تولیدات، قیمت‌ها می‌شکست، بلکه از دیگر رقبا هم عقب می‌ماندند. در نتیجه ناچار بودند حوزه نفوذ یا سلطه خود را گسترش دهند. این سنخ از کشورگشایی یا کسب سیطره، به‌طور کلی متفاوت است با گرایش به کشورگشایی که در امپراطوری‌های باستان دیده شد. در چنین رویکردی، یکی از مهم‌ترین اهداف برای این کشورها، خاورمیانه و ایران بود؛ به دو دلیل: به خاطر وجود منابع، بویژه نفت و دیگر اینکه این بخش از جهان میراث دار آخرین امپراطور خسته بود، یعنی آخرین تمدنی که دارد از نفس می‌افتد. حال با توجه به‌علت توجه آنان به خاورمیانه، می‌توانیم بگوییم که چرا روس‌ها به ایران رو کردند. آنها آمدند زیرا ایران همسایه آنان بود، انگلیسی‌ها نیز نخست عمدتاً به‌خاطر رقابت با روس‌ها به ایران توجه کردند، بویژه اینکه انگلیسی‌ها نگران دستیابی روس‌ها به هندوستان از طریق ایران و افغانستان بودند. البته پس از امضای قرارداد رویترز و کشف نفت، ایران مستقلاً برای انگلستان موضوعیت پیدا کرد. از اینجا یک پارامتر جدید وارد می‌شود. آنچه در این دوره از تاریخ شاهد هستیم، نبرد فرشته و دیو نیست، بلکه ناشی از تلقی خاصی در ایران از بروز تحولی تاریخی در دنیاست. به عبارت دیگر، سیطره انگلیسی‌ها و بعد نفوذ شوروی به این صورت نبود که مردم ایران در نبردی با آنان شکست خورده باشند. این فرآیند شکل دیگری داشت. به عبارت دقیق تر، این اتفاق با جنگ چالدران کاملاً تفاوت داشت. هرچند در جنگ چالدران هم اگر ایرانیان تحریک نمی‌کردند و بار سنگین‌تر از توان خود بر نمی‌داشتند، چه بسا آن جنگ ویرانگر و دو معاهده ننگین قابل اجتناب بود. تفاوت سیطره خواهی و حضور غرب تمدنی با آن دو جنگ، در این است که بخش عمده‌ای از ایرانیان فکر می‌کردند اساساً مدل جدید زندگی به‌همین صورت وارد می‌شود و قابل اقتباس است. به‌حرف‌های روشنفکران آن زمان دقت کنید. یک نماد آن آقای تقی‌زاده است که می‌گوید از فرق سر تا نوک پا باید غربی شویم. منظور من از بیان این سخنان این است که اگر نه با نگاه اخلاقی بلکه با نگاهی تاریخی به تحولات رخ داده نگاه کنیم، آنگاه رخدادها را در جای خودش قرار می‌دهیم و معنا می‌بخشیم. در آن دوره، عده‌ای از ایرانیان که آدم‌های دون پایه‌ای هم نبودند، واقعاً فکر می‌کردند که نیروهای خارجی می‌توانند در دستیابی به پیشرفت و ترقی کمک حالشان باشند. در میان آنان، کم بودند کسانی مانند امیرکبیر که می‌فهمیدند در مراوده با یک خارجی، چطور باید مرز را حفظ کرد. در مقابل، بسیاری تصور می‌کردند این نیروی تازه نفس هرچند ضرباتی خواهد زد، اما از جهاتی مفید خواهد بود و می‌توان به آن تکیه کرد. به‌همین دلیل است که ما در آن دوره، شاهد بروز گرایش‌هایی مانند انگلوفیل یا روسوفیل هستیم. توصیف این نخبگان به خائن یا نردبان خارجی‌ها تقسیم‌بندی امروز ما است. اگر به گذشته برگردیم، می‌بینیم که آنان این طور به مسائل نگاه نمی‌کردند.

■ این تلقی روشنفکران که غرب می‌تواند به رشد ایران کمک کند یا اینکه می‌توان در مقابل استبداد داخلی از آن کمک گرفت، چه زمانی به پایان رسید؟ آقای کاتوزیان معتقد است قرارداد ۱۹۱۹ که در زمان افول قاجار تنظیم شد، با فشار افکارعمومی ایران ملغی شد. این ملغی شدن، نشان می‌دهد که در انتهای قرن ۱۲ هجری شمسی یا پایان قاجاریه، دیدگاه ایرانیان نسبت به غرب سیاسی بویژه انگلستان تغییر کرده بود و دیگر قائل به نقش مثبت برای آنان نبودند.

درست است، به این معنی که به مرور زمان در همه طبقات، اعم از حاکمان و نخبگان وابسته به طبقه حاکم و روشنفکران اهل اطلاع و غیروابسته، طبقه روحانیت و تاحدی مردم کوچه و خیابان، تحولی را شاهدیم، ارزیابی درباره نقش غرب تمدنی در تحولات ایران واقع بینانه‌تر می‌شود و آسیب‌های آن بهتر دیده می‌شود. به مرور زمان نیات واقعی پشت سیاست‌های غرب تمدنی را بهتر درک کردند. به نامه‌های مرحوم آخوند خراسانی به‌عنوان یکی از بنیانگذاران اصلی انقلاب مشروطه نگاه کنید. او در نامه‌هایی به رهبران آن زمان جهان مانند ملکه انگلستان، امپراطور پروس روسیه و حتی به پاپ، گله می‌کند که شما با ادعاهای بشردوستانه آمدید، اما در عمل کار دیگری می‌کنید. او در نامه‌های خود می‌پرسد چرا رفتارتان در ایران برخلاف ادعاهای شما است؟ این امر و مواردی از این دست نشان می‌دهد که آرام آرام، آنان که چشم‌شان به غرب بود و غرب تمدنی را کعبه آمال خود می‌دیدند، چشم‌شان به آن سوی پرده هم باز شد و از آن نگاه خوشبینانه فاصله گرفتند. این مسأله در سیاستمداران هم دیده می‌شود. حتی رضاشاه هم می‌گوید مرا انگلیسی‌ها روی کار آوردند، اما من تلاش کردم راه خودم را بروم که در مواقعی به منافع آنان برخورد می‌کرد. غرض اینکه طیف‌های اجتماعی که در گذشته نیاکان سیاسی آنان واقعاً به غرب امید بسته بودند، آرام آرام دریافتند که امید بستن کار درستی نیست و نتیجه گرفتند که باید تلاش کنند از نقاط قوت آنان استفاده کنند، اما اجازه ندهند که غرب از آنان نردبان بسازد.

■ این تغییر فکری و نگرش مربوط به چه دوره زمانی است؟

این تحول ۵۰ سال طول کشید. از دوران امیرکبیر می‌بینیم که در تهران آرام آرام کارهایی را برای مهار سفارت انگلستان یا روس آغاز کرده و تلاش می‌کند امور را کنترل و آنان را سر جای خود بنشاند. امیرکبیر اینقدر درایت داشت و می‌دانست که اگر دست و پای آنان باز شود، آنان صرفاً دنبال منافع خود خواهند بود. البته در همان دوره، معدود شهروندانی هم از کشورهای توسعه یافته در ایران بودند که در حوزه علم و فرهنگ یا حتی در سیاست دوش به دوش ایرانیان، مبارزه و کار می‌کنند و حتی کشته هم می‌شوند.

■ باسکرویل یک شهروند امریکایی بود که در مدارس ایران تدریس می‌کرد، اما دوش به دوش مشروطه خواهان تبریز علیه استبداد جنگید و شهید شد.

به‌همین دلیل معتقدم نمی‌توانیم همه افرادی را که از غرب تمدنی به ایران آمده‌اند یک کاسه ببینیم یا همه آنان را شیطان بدانیم و بگوییم آنچه در ۱۵۰ سال تاریخ ایران شاهد آن بودیم، برخورد شیطان و فرشته بود. چنین دیدگاهی مبتنی بر واقعیت تاریخی نیست، بلکه بیشتر برخورد توطئه انگارانه با واقعیت‌های تاریخی است. واقعیت تاریخی این است که ما جامعه‌ای نیمه گسیخته، از نظر سیاسی پاره پاره و به لحاظ فرهنگی، اقتصادی و علمی عقب افتاده بودیم. استبداد در داخل بیداد می‌کرد و نظم اجتماعی ضعیف بود. این جامعه با همه شکاف‌های خود، شکاف دیگری را هم تجربه می‌کند: برخی معتقد بودند باید هرچه غرب تمدنی دارد اخذ کنیم تا آدم شویم. یک جریان دیگر هم درست عکس این مسأله فکر می‌کند و می‌گوید باید هرچه غرب تمدنی دارد را کنار گذاشت.

■ بنابراین، تا زمان شکل گیری دولت مدرن در ایران، یعنی دولتی که بتواند اقتدار سیاسی خود را بر همه نواحی سرزمینی اعمال کند و با تکیه بر قدرت اقتصادی و سیاسی خود، تلاش می‌کنند فرآیندهای سیاسی ایران را مدیریت

> آسیب‌هایی که غرب سیاسی از مشروطه به این سو وارد کرده، به مراتب بیشتر از فواید آن بوده است. مثلاً موضع انگلستان قبل و بعد از کشف نفت در ایران، به نحو رادیکالی متحول شد. پس‌از نفت، انگلستان به ایران به چشم یک شکار نگاه می‌کرد و یک چیز مهم بود؛ اینکه ایران در اختیار یک مشت دست نشانده باشد تا بتواند نیاز صنعت انگلستان را به انرژی آن‌طور که آنان دوست دارند تأمین کنند. به‌همین دلیل است که کار مصدق و کاشانی اهمیت دارد، زیرا جبهه مقابل این خط مشی انگلستان، یک نهضت ملی بود که تلاش می‌کرد ثروت ملی ما را از این وضعیت خارج کند